



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و سی و هشتم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۸۱ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۹۹

قعرِ چه بگزید هر که عاقل است

ز آن که در خلوت، صفاهای دل است

هر کس خردمند باشد، از چشم من‌های ذهنی پردرد پنهان می‌شود و در عمق چاه خلوت‌نشینی می‌کند؛ زیرا در خلوت، دل صفا پیدا می‌کند.

نکته ۱: اگر ما به مقامی برسیم، من‌های ذهنی نمی‌گذارند پیشرفت کنیم، «سؤال می‌پرسند، می‌گویند ما را ارزیابی کنید و چیزی به ما یاد بدهید.» اما مقصود آن‌ها پیشرفت نیست، فقط می‌خواهند تأیید بگیرند و اگر آینه ما نشان دهد کارشان غلط است، دشمن ما شده و نمی‌گذارند روی خود کار کنیم و در نتیجه باعث متوقف شدن پیشرفت ما می‌شوند.

نکته ۲: ما نباید به برنامه گنج حضور با من‌ذهنی گوش بدهیم، بلکه باید با این برنامه روی من‌ذهنی مان اثر بگذاریم و بشناسیم این من‌ذهنی چه موجودی است و چگونه به ما ضرر می‌زند و آن جاهایی که می‌خواهد از ما سوءاستفاده کند، جلویش را بگیریم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۱

کار پنهان کن تو از چشمان خود

تا بود کارت سلیم از چشم بد

کار کردن روی خود را از چشمان من‌ذهنی‌ات پنهان کن، یعنی ذهنت را خاموش کن تا کار عدم کردن مرکزت از آسیب چشم بد من‌ذهنی خودت و من‌های ذهنی دیگر، سالم و در امان بماند.



نکته: ما با فضاگشایی می‌توانیم کارمان را از چشم بد من ذهنی مان پنهان کنیم، زیرا من ذهنی نمی‌فهمد در فضای گشوده‌شده چه اتفاقی می‌افتد. هشیاری جسمی، هشیاری حضور را نمی‌شناسد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

هنرِ خویش بیوشم ز همه، تا نخرندم

به دو صد عیب پلنگم، که خرد جز تو امیرم؟

[از زبان انسان به خداوند می‌گوید:] من برخلاف میل من ذهنی‌ام عمل می‌کنم و اگر هنری داشته باشم آن را در برابر من‌های ذهنی پنهان می‌کنم تا به من توجه نکنند و مرا نخرند و خود را با دو صد عیب و لنگش نشان می‌دهم و از پندار کمال می‌پرهیزم تا کسی مرا تأیید نکند. ای خدایی که امیر من هستی، غیر از تو چه کسی مرا که پر از عیب و همانیدگی هستم می‌خرد؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۳

چراغ است این دل بیدار به زیر دامنش می‌دار

از این باد و هوا بگذر، هوایش شور و شر دارد

این دلت را که از خواب ذهن بیدار شده و مانند چراغی روشن است، و محصول معنویات را که با فضاگشایی و تمرین به دست آورده‌ای، زیر دامن فضاگشایی حفظ کن تا از آسیب باد من ذهنی خودت و من‌های ذهنی بیرون و تأثیرات مخربی که دارند در امان باشد. از این بادها و هواهای من ذهنی که هشیاری تو را می‌دزدد و تو را به واکنش وامی‌دارد دوری کن؛ زیرا ممکن است چراغ هشیاری تو را خاموش کند.



نکته ۱: آیا ممکن است ما ده سال روی خودمان کار کنیم و بعد از این کار صرف نظر کنیم و از این راه برگردیم؟ بله، خیلی ساده است، کافی است به دنده سبب‌سازی بيفتيم و ديگر به حضور برنگرديم. در حقيقت از زمانی که به سبب‌سازی ذهن می‌افتيم، از رحمت ایزدی محروم می‌شویم.

نکته ۲: از جمله واکنش‌های من‌ذهنی می‌توان به ترس، ملامت، نگرانی، خشم، دلتنگی، حسادت، حس خبط، حس ضرر، کوچک شدن، حس توهین به ناموس بدلی، ستیزه و حس کم شدن زندگی در اثر کم شدن همانیدگی، اشاره کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴

خانه را من روفتم از نیک و بد

خانه‌ام پُرسِت از عشقِ احد

[مولانا از زبان انسان زنده‌شده به زندگی می‌گوید:] من با فضاگشایی خانه دلم را از همانیدگی‌ها که با کم و زیاد شدنشان دچار قضاوت ذهنی شده، آن‌ها را نیک و بد می‌کردم، جارو و پاک کردم. بنابراین خانه دلم از همانیدگی‌ها خالی شده و مملو از عشق خداوند یگانه است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۵

هر چه بینم اندر او غیر خدا

آن من نَبُود، بُوَد عکسِ گدا

در آینه دلم، در این فضای گشوده‌شده که هیچ همانیدگی‌ای در آن باقی نمانده، هر چیزی جز خدا بینم، انعکاس وجود من نیست؛ زیرا از من‌ذهنی من چیزی باقی نمانده. بنابراین انعکاس من‌های ذهنی عبوس و گداصفت است.

نکته ۱: هر من‌ذهنی حسود است، تا حدی که ممکن است مادر به فرزند خود یا برادر به برادر خود حسادت کند و دلش بخواهد به او ضرر برساند و تنها راه‌هایی از این کار زشت روفتن خانه درون از همانیدگی‌ها است.



نکته ۲: ما در من ذهنی فکر می کنیم تا انتقاد نکنیم آدم‌ها درست نمی شوند، درحالی که انتقاد و بدگویی راهگشا نبوده و انرژی انتقاد اصلاح کننده نیست بلکه تخریب کننده است. درحقیقت هرکسی عیب می گوید من ذهنی دارد.

نکته ۳: دو جور انرژی داریم، یکی انرژی سامان بخش و آبادان کننده زندگی است که در اثر فضاگشایی به دست می آید و دیگری انرژی تخریب کننده است که در اثر سبب سازی من ذهنی، فرعونیت و منیت به وجود می آید که همه چیز از جمله کره زمین را خراب می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۰

گفت: من آینه‌ام، مَصْقُولِ دَسْتِ

تُرک و هندو در من آن بیند که هست

*مَصْقُول: صیقل یافته

حضرت رسول (ص) فرمود: [دراثر فضاگشایی و پاک شدن مرکز از همانیدگی‌ها اینک] من آینه‌ای هستم که با دست قدرت الهی صیقل یافته‌ام، بنابراین هم زیباروی تُرک مثل ابوبکر صدیق که به حضور زنده است و هم هندویی مثل ابوجهل که من ذهنی دارد، واقعیت خود را در من می بینند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

هر جا که بینی شاهی، چون آینه پیشش نشین

هر جا که بینی ناخوشی، آینه درکش در نمد

*شاهد: زیبارو

*آینه در نمد کشیدن: منظور روی تافتن و چشم بر هم نهادن است.



[مولانا در این بیت توصیه می کند] هر جا انسان عاشق و زیبارویی را دیدی که با فضاگشایی ناظر بر خودش، خدا و جهان است و هشیاری اش روی هشیاری منطبق شده و از جهان جدا گشته است، مثل آینه در کنارش بنشین تا ارتعاش او در مرکزت منعکس شود. و هر جا شخص ناخوشی را دیدی که من ذهنی دارد و پُر از درد است، آنگاه آینه حضورت را پنهان کن، شادی درونت را نشان نده، از حَبَر و سنی کردن اجتناب کرده و فقط روی خودت تمرکز کن.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علتی بتر ز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای ذودلال

*ذودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

ای من ذهنی عشوه گر که هم خود و هم دیگران را فریب می دهی، در جان تو هیچ مرضی بدتر از پندار کمال و «می دانم» من ذهنی وجود ندارد که براساس آن خود را عاقل دانسته و با گذشتن از یک فکر همانیده به فکر دیگر، ناموس و درد ایجاد می کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگِ جو هست سرگینِ ای فتی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

*فتی: جوان، جوانمرد

ای جوانمرد [اگر حتی یک لحظه مرکزت عدم شود، متوجه خواهی شد که] در اعماق جوی به ظاهر آرام ذهنت انبوهی از سرگین دردهایی چون خشم، ترس، انتقام جویی و کینه ورزی، حسادت، نگرانی و اضطراب و غیره وجود دارد که با کمترین واکنش بالا می آیند. هر چند به دلیل داشتن پندار کمال و حیثیت بدلی من ذهنی، این جوی صاف و آرام به نظر می رسد.



نکته: ذهن ما نسبت به رفتارهایی شرطی شده است و اگر کسی برعکس آن‌ها عمل کند به ما برمی خورد. اگر ما نسبت به حرف‌ها و رفتارهای دیگران واکنش نشان می‌دهیم، پس حتماً ناموس داریم و این بسیار خطرناک است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

*حدید: آهن

خداوند ابرو و حیثیت بدلی من ذهنی را که ناشی از پندار کمال اوست، همانند صد من آهن کرده و به صورت زنجیری نامرئی بر دست‌وپای هشیاری انسان بسته است. چه بسیارند کسانی که به وسیله این زنجیر پنهانی در ذهن اسیرند، به طوری که نمی‌توانند به اشتباهشان اقرار کرده و درد هشیارانه بکشند؛ در نتیجه نمی‌توانند از ذهن آزاد شوند.

نکته: ما باید بگوییم: «هر کاری که من‌های ذهنی می‌کنند به من بر نمی‌خورد.» زیرا اگر بر بخورد به سبب‌سازی ذهن می‌افتیم و از رحمت ایزدی بی‌نصیب می‌مانیم. اگر رحمت ایزدی به ما نرسد مفلس شده و مجبور می‌شویم از چیزهای بیرونی و همانیدگی‌ها که مانند سم هستند شیر به کشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک گوی: لا علم لنا

تا بگیرد دست تو علمتنا

ای انسان فضا را بگشا و مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.» و دیگر به وسیله دانش من‌های عمل نکن و بگو نمی‌دانم تا «علمتنا» یعنی خرد و دانش ایزدی که در اثر گشودن فضا و مرکز عدم در این لحظه به تو عطا می‌شود، دستت را بگیرد و از ذهن بیرون بکشد.



نکته ۱: افسانه من ذهنی جهنم ما بر روی زمین است و اگر ما در من ذهنی پیشرفته زندگی می کنیم، این آلت شکنجه ماست. در حقیقت زیادتر شدن سن تقویمی سبب بهتر شدن وضعیت من ذهنی نمی شود، بلکه سبب بدتر شدنش می شود.

نکته ۲: اگر ما تصمیم بگیریم آن چیزی را که ذهنمان نشان می دهد مهم ندانیم تا به مرکز ما نیاید، در این صورت می توانیم عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت را از خود زندگی بگیریم و مرکزمان را عدم کنیم.

نکته ۳: ما باید اقرار کنیم به خودمان ظلم کرده ایم، زیرا همیشه به ذهن رفته ایم، از طریق همانندگی ها دیده ایم، سبب سازی کرده ایم و خودمان را در ذهن زندانی کرده و از رحمت ایزدی محروم نموده ایم.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: «منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۸۰

هرچه گوید مردِ عاشق، بوی عشق

از دهانش می جهد در کوی عشق

انسان عاشق که بر حسب فضای گشوده شده و مرکز عدم فکر و عمل می کند و حرف می زند، هرچه بگوید و هر کاری انجام بدهد از دهانش بوی عشق و زندگی می آید و هر لحظه از زمینه عشق فکر و عمل می کند.

نکته: انرژی عشق است که مخالف ندارد، ایجاد مقاومت نمی کند و انسان ساز است، انسانها را آزاد می کند و به ارتعاش زندگی درمی آورد، سامان بخش است و جهان را آباد می کند.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۸۱

گر بگوید فقه، فقر آید همه

بوی فقر آید از آن خوش دَمَدَمه

اگر انسان عاشق با مرکز عدم درباره باورها، الگوها و یک سری اصول جامد صحبت کند باز هم بوی فقر، فضاگشایی و آزادی از آن خوش حرف و خوش نفس نمایان می‌گردد و با حرف‌هایش مردم را به زندان ذهن نمی‌اندازد؛ زیرا او از زمینه زندگی حرف می‌زند و هر چه می‌گوید درست است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۸۲

ور بگوید کُفر، دارد بوی دین

ور به شک گوید، شکش گردد یقین

انسانی که فضا را باز کرده و با خدا یکی شده‌است، اگر به ظاهر کلماتی کفرآمیز هم بگوید، بوی دین، بوی خداوند می‌دهد و اگر از روی شک و تردید هم سخن بگوید موجب یقین می‌شود. [او هر کاری کند و هر حرفی بزند سازنده است].

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸

کار آن کار است، ای مشتاقِ مست

کاندر آن کار، آر رسد مرگت خوش است

ای عاشقِ مست که از جنس آلت و خدا و مشتاقِ زنده شدن به او هستی ولی به اشتباه مستِ همانیدگی‌ها و اجسام شده‌ای، آن کاری کار است که با فضاگشایی و مرکز عدم انجامش دهی و باعث شود انرژی زنده‌کننده، برکت و خرد زندگی به فکر و عملت بریزد، همانیدگی‌ها شناسایی و انداخته شود و نسبت به من ذهنی کوچک شده یا بمیری، مرگی که برایت خوشایند باشد.



نکته: من ذهنی برای زندگی، چیزی غیر قابل قبول و قدغن است. به همین ترتیب کاری هم که بر حسب سبب سازی من ذهنی و اصول جامد آن انجام شود، کاری مخرب است و کار واقعی نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳

کاهل و ناداشت بدم، کار در آورد مرا

طوطی اندیشه او همچو شکر خورد مرا

*ناداشت: بی همه چیز، آن که هیچ صفت خوب ندارد، بی شرم، بی اعتقاد

من در من ذهنی تنبل و بیکاره بودم و کار مفیدی از من بر نمی آمد. اما وقتی فضا را گشودم، زندگی با صنع خود مرا به کار انداخت و بدین ترتیب کارهایم سازنده و خلاق شد. همچنین طوطی اندیشه زندگی یعنی همین فضای گشوده شده همانیدگی ها و دردهایم را همچون شکر خورد، هشیاری مرا از من ذهنی بیرون کشید و من به بی نهایت و ابدیت خداوند زنده شدم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱

یک زمان کار است بگزار و بتاز

کار کوتاه را مکن بر خود دراز

*گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

ای انسان، کار زنده شدن به زندگی یک لحظه بیشتر نیست و در یک لحظه می توانی این کار را انجام بدهی، بنابراین فضا را باز کن و با رها کردن من ذهنی، به سوی زندگی بشتاب و این کار راحت و کوتاه را این قدر طولانی نکن.

نکته: به این دلیل که مقاومت، درد و سبب سازی من ذهنی در کودکان و نوجوانان کمتر است، آن ها بسیار زود می توانند به حضور زنده شوند.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲

خواه در صد سال، خواهی یک زمان

این امانت واگذار و وارهان

*گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

[ای انسان قدرت انتخاب به دست توست،] حال می خواهی کار زنده شدن به زندگی را با «رَدِّوَا لَعَادُوا» یعنی برگشت دوباره به ذهن طولانی کرده و در صد سال انجام دهی، و یا در یک لحظه با فضاگشایی از ذهن بیرون بپری؛ بالاخره باید حق امانت الهی را ادا کنی و از ذهن خارج شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۷

فکر آن باشد که بگشاید رهی

راه آن باشد که پیش آید شهی

ای انسان، آن فکری فکر است که صنع و خلاقیت زندگی در آن باشد و از طریق فضای گشوده شده و بدون دخالت ذهن راهی را باز کند. راه حقیقی، راهی است که انسان را به شاهی برساند، یعنی به بی نهایت و ابدیت خداوند زنده گرداند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۸

شاه آن باشد که از خود شه بود

نه به مخزن ها و لشکر شه شود

[مولانا می گوید:] شاه آن شاهی است که در ذات خودش شاه باشد، نه این که براساس همانیدگی ها و هر چیزی که ذهنش نشان می دهد، شاه شود. یعنی شاهی او وابسته به علل و اسباب ظاهری و زیاد شدن همانیدگی ها نباشد.

نکته: اگر ما از جهان جدا شده، روی پای زندگی قائم شویم، خداوند شاهی خود را در ما تثبیت می کند.



با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۸۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس و دیوان حافظ، موضوع برنامه ۹۸۱ گنج حضور، بخش سوم (۱)

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۴

تشنه را دردِ سرِ آرد بانگِ رعد

چون نداند کاو کشاند ابرِ سَعد

*سَعد: خجسته، مبارک، مقابلِ نحس

صدای غرش رعد برای انسان تشنه، دردسر ایجاد می‌کند، زیرا او نمی‌داند که این صدا، ابرِ خجسته و باران رحمت خداوند را در پی دارد.

نکته ۱: ما علاقه‌ای به بانگ رعد یا همان ناکامی و بی‌مرادی‌های زندگی نداریم و نمی‌خواهیم آن را بشنویم و پیغامش را بگیریم.

نکته ۲: در مسیر بیدار شدنمان به زندگی، ما مانند پر کاهی مرتب در حال رفت‌وآمد به فضای یکتایی و ذهن هستیم. حال هنگامی که هشیاری جسمی پیدا می‌کنیم و با چیزهای بدی در خود مثل خشم، درد و همانندگی زیاد روبرو می‌شویم، به ناموسمان برمی‌خورد و شروع به داد و فریاد کردن می‌کنیم؛ درحالی‌که اگر فضا را باز کنیم و آن‌ها را بپذیریم، پیغام زندگی را که همواره می‌خواهد همانندگی‌های مان را به ما نشان بدهد، دریافت می‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵

چشمِ او مانده‌ست در جویِ روان

بی‌خبر از ذوقِ آبِ آسمان

چشم انسان من‌ذهنی در این لحظه به علت نیازمندی به جهان، به آن‌چه که ذهن نشان می‌دهد و فکرهای پشت‌سرهم که مانند جویی روان از ذهنش می‌گذرد دوخته شده‌است و از ذوق آب آسمان گشوده‌شده درون که در اثر فضاگشایی



می جوشد و بالا می آید بی خبر است. [به عبارتی زندگی رحمت اندر رحمت است و هر لحظه می خواهد به ما کمک کند، اما توجه ما همواره معطوف فکرهای پشت سرهم و اخبار جهان بیرون است، در نتیجه این رحمت را دریافت نمی کنیم.]
 نکته: باید در خود بازبینی کنیم که آیا هنگام بی مرادی، ناکامی و از بین رفتن همانیدگی، پیغام زندگی را با فضاگشایی دریافت می کنیم؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۶

مَرکَبِ هَمَّتِ سَویِ اسبابِ راند

از مُسَبِّبِ لاجَرَمِ محروم ماند

از آن جا که انسان من ذهنی تمام توجه خود را معطوف اسباب و علل این جهانی کرد، به ناچار از مُسَبِّبِ الْأَسبابِ، خداوند، که تمام وضعیت ها را ایجاد می کند غافل شد.

نکته ۱: همه استفاده قرآن برای این است که انسان را از سبب سازی ذهن درآورده، و او را متوجه فضاگشایی کند.

نکته ۲: مردم هنگام مواجهه با ناکامی و بی مرادی سرعت فکر کردن خود را بیشتر می کنند در حالی که متوجه نیستند اگر سرعت فکر کردن از حدی بگذرد، انسان دیوانه می شود چراکه با این کار فشار روی جسم زیاد می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷

آنکه بیند او مُسَبِّبِ را عیان

کی نهد دل بر سبب های جهان؟

آن کسی که فضا را باز کرده و آشکارا سبب ساز و به وجود آورنده اتفاقات را می بیند و درمی یابد که خداوند با خرد فضای گشوده شده و از طریق «کُنْ فَکَانَ» کارها را درست می کند، در این صورت او کی دل بسته قوانین علت و معلول و سبب سازی ذهن می شود و از فکری به فکر دیگر می پرد؟



حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۹۳

عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی

عشق داند که در این دایره سرگردانند

عاقلان یا من‌های ذهنی و کسانی که از طریق همانیدگی‌ها می‌بینند، حول محور آن چه ذهن نشان می‌دهد می‌گردند و آن را در مرکز خود گذاشته و اصل می‌پندارند، در حالی که عاشقان، انسان‌های زنده به زندگی می‌دانند که آن‌ها با این گونه فکر و عمل کردن همیشه آشفته و سرگردانند.

نکته: سرگردانی انسان‌ها به صورت فردی و جمعی کاملاً مشهود است. حال باید تمام خانواده‌ها با توجه به راهنمایی‌های بزرگانی چون مولانا روی خود و اعضای خانواده کار کنند، تا افراد پرورش یافته در این خانواده، وقتی وارد اجتماع می‌شوند، جامعه را نیز اصلاح کنند و همواره این حقیقت را مدنظر قرار دهند که «نقطه پرگار وجود» نباید براساس عقل من‌ذهنی و هشیاری جسمی باشد.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۹۳

در دایره قسمت ما نقطه تسلیمیم

لطف آنچه تو اندیشی، حکم آنچه تو فرمایی

خداوندا، در دایره «قضا و کُن فکان» الهی تو، ما تسلیم هستیم، فضا را باز و مرکز را عدم می‌کنیم و هرآنچه که تو از طریق ما می‌اندیشی، می‌فرمایی و عمل می‌کنی، ما آن را قبول داریم و می‌پذیریم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۹

چون ز مُرده زنده بیرون می‌کشد

هرکه مُرده گشت، او دارد رَشَد



*رشد: به راه راست رفتن

چون خداوند دائماً از مرده من ذهنی، زندگی زنده را بیرون می‌کشد، هرکسی که هشیارانه نسبت به من ذهنی بمیرد، در این صورت او هدایت یافته است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مرده بیرون می‌کند

نفس زنده سوی مرگی می‌تند

چون قانون خداوند این است که به وسیله «قضا و کفکان» از زندگی زنده یعنی هشیاریِ خالص ما به عنوان امتداد خودش، مُردگی من ذهنی را بیرون بیندازد، بنابراین من ذهنی دائماً به خودش ضرر می‌زند و میل به مرگ و نابودی دارد. [به عبارتی ما هر لحظه با آوردن ذهن به مرکزمان، به خودمان ضربه می‌زنیم و می‌میریم یعنی همانیدگی‌ها را ادامه می‌دهیم؛ از طرفی نیز خداوند می‌خواهد ما را از این همانیدگی‌ها جدا کند، اما ما با مقاومت کردن در برابر اتفاقات، بر خلاف عقل کل حرکت کرده و در نتیجه دچار درد می‌شویم.]

نکته: بافت من ذهنی به گونه‌ای طراحی شده است که خودش، خودش را از بین ببرد؛ کما این که یک نوجوان چهارده ساله با همانیده شدن زیاد با چیزها، آن قدر افسرده و پژمرده می‌شود تا بالاخره بفهمد همانیدن با چیزها کار درستی نیست و نباید به این کار ادامه بدهد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱

مُرده شو تا مَخْرَجُ الْحَيِّ الصَّمَدِ

زنده‌ای زین مُرده بیرون آورد



*مُخْرَجُ الْحَيِّ: بیرون آورنده زنده

[ای انسان] فضا را باز کن و هشیارانه نسبت به من ذهنی بمیر تا بیرون آورنده زندگی، خداوند بی نیاز، امتداد خودش را از مرده من ذهنی بیرون آورد.

نکته: به محض این که فضا را باز می کنیم درمی یابیم که ما نیز فطرتاً مانند خداوند بی نیاز و عاشق ذات و حقیقت خویش هستیم.

قرآن کریم، سوره روم (۳۰)، آیه ۱۹

«يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَيُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَكَذَلِكَ تُخْرَجُونَ.»

«زنده را از مرده بیرون می آورد و مرده را از زنده، و زمین را پس از مردگی اش زنده می کند و این گونه (از قبرها) بیرون آورده می شوید.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۱۹

يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ بَدَانِ

که عدم آمد امید عابدان

«حق تعالی زنده را از مرده بیرون کشد. بدان که عدم مایه امیدواری پرستشگران است.»

خداوند زنده خود را از مرده من ذهنی بیرون می آورد. این را بدان که امید عابدان، انسان هایی که فضاگشایی می کنند و می خواهند به خداوند زنده شوند، مرکز عدم است.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵

گفت خادم را که در آخر برو

راست کن بهر بهیمه گاه و جو

*بهیمه: حیوان چهارپا

[صاحب خر] به خادم خانقاه گفت به آخور برو و به آن حیوان سری بزن و جو و کاهی برای آن زبان بسته فراهم کن.

[این بیت اشاره به داستانی از مثنوی بدین شرح است. شخصی خر خود را به خادم می سپارد و هر بار که می خواهد به خادم بگوید که چگونه از آن حیوان تیمارداری کند و به اصطلاح آن را تر و خشک کند، خادم در جواب می گوید «لا حول»؛ یعنی من خودم می دانم و نیازی به تأکید شما نیست، در حالی که خادم به جای انجام کارهای لازم، دنبال کار خود می رود و خر بیچاره را به حال خود رها می کند و نتیجه این اهمال و سستی خادم، فردای آن شب در راه رفتن خر ظاهر می شود و صاحب خر در جواب اشخاصی که از او می پرسند آیا این همان خری نیست که بسیار از او تعریف می کردی پس حال چرا لنگ لنگان می رود و گویی در حال تعظیم می باشد، می گوید: خری که شب «لا حول» بخورد، صبح هم تعظیم می کند. به عبارتی این داستان، داستان ما انسان ها در ذهن است که گرچه ظاهراً عبارت «لا حول» را که در مقام بیم و هراس و حیرت از نیروی خداوند بیان می شود، به کار می بریم اما در عمل با همانیده شدن با چیزها و زندگی خواستن از آنها، قبول نداریم که نیرو و قدرتی بالاتر از نیروی خداوند در جهان وجود دارد.]

نکته: اگر ما معنی «لا حول» را درست فهمیده و آن را عملاً در زندگی خود به کار می بریم، باید در خود بازبینی کنیم که آیا واقعاً فضا را باز می کنیم و به زندگی وصل می شویم، یعنی نیروی من ذهنی را باطل می کنیم؟ آیا دیگر از همانیدگی ها پشتیبانی نمی خواهیم؟ آیا از کسانی که با آنها همانیده شده ایم هیچ کمکی نمی خواهیم و از آنها گله نمی کنیم؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۶

گفت: لاحول، این چه افزون گفتن است؟

از قدیم این کارها کار من است

خادم گفت پناه بر خدا، این چه سخن اضافه و بیهوده‌ای است که می‌گویی، زیرا از زمان‌های قدیم این قبیل کارها وظیفه من بوده‌است.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۸۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com